



محمدحسین بهرامیان

می‌ترسم از صدا که صدا عاشقت بشود
این سوت کوچم نذرها عاشقت بشود
گفتم به باد بلویم تو را... نم... ترسیدم
این گردبار سر به هوا عاشقت بشود
پوشیده‌ای سفید، کجا سبز من؟ ننگ
نار و ترنج باغ صفا عاشقت بشود
بلدار دل به دل غنچه‌ها، ولج نلدار
پروانه‌ها ک خانه ما عاشقت بشود
حالا تو گوش کن به غم شهر بانو تا
در قصه‌ها شاه و لدا عاشقت بشود
بالا نگاه نکن، آفتاب لایق نیست
می‌ترسم آن بلند بلا عاشقت بشود
مال من تو، چنان مال من که می‌ترسم
حق خدایندره خدا عاشقت بشود
خورشید قصه مادر بزرگ یادت هست؟
خورشید من تو، ماه چرا عاشقت بشود
وقتی نشتم این همه خاک بی‌پاک غمت
باز این لگدای بی سرو پا عاشقت بشود؟
عمری است گوش به نغم، چرا؟ که نلدارم
حق درنگ تانیه‌ها عاشقت بشود



سعدی

بلدار تا مقابل روی تو بگذریم
ز دیده در شمایل خوب تو بگذریم
شوقست در جدایی و جورست در نظر
هم جور به که طاقت شوقست نیوریم
روک آری به روک ما ننگ حلم از آن توست
بار که روی، در قدامت بگذریم
ما را سیرت با تو که گر خلق روزگار
دشمن شوند و سر برود، هم بر آن سریم
گفتی ز خاک بیشترند اهل عشق من
از خاک بیشتر نه که از خاک کمتریم
ما با توایم و با تو نهایم ایشت بلعجب
در حلقه‌ایم با تو و چون حلقه بر دریم
نه روی مهر می‌شویم از توای عجب
نه روی آن که مهر دگر کس بیوریم
از دشمنان برند شکایت به دوستان
چون دوست دشمنت شکایت کجا بریم؟
ما خود نم‌رویم روان در قفاک کس
آن می‌برد که ما به کمند وک اندریم
سعدی تو کیست که در این حلقه کمند
چندان فدا داند که ما صید لاغریم



شیراز خرم‌پور

ما و کنج خلوتی در چشم پنهان کار ما
آخرش کز می‌کند کل جهان در کار ما
می‌درد از خویش ما را خشم مردم دار ما
بر نمی‌دارد به جز نقش ترک دیوار ما
هست ما را رنگ می‌بخشد خیال نیستی
با مزاج ما نمی‌سازد سلامت زبستی...
شکو می‌کردیم و در دل صد نیتان ساختند
آرزوی خانه می‌کردیم... زندان ساختند
هر کجا راهی به هم می‌خورد: میدان ساختند
مشکل ما را به این ترسند: آسان ساختند...
کودک رویای ما را بیشتر ها آک بر
آبروی زندگی را واژه‌ای خوشحال برد...
یک طرف روحی که زخم از بی‌گناهی خورده است
یک طرف بغضی که خود را تا شکن برده است
از خود از غیر ما خلیج آزرده است
فروق دارد با همه طفل که مادر مرده است...
می‌رویم از خود به پیچی در اماں بی‌کس
پشیمان را تیر می‌گیرد زمان بی‌کس
همچو مجنون که نامش در بیابان قد گرفت
دست ما را محض یا بدست کسی خواهد گرفت
یا سراسر سیل آمد یا سراسر سد گرفت
حوق این خاک بلا را از کجا باید گرفت
تا طلب آخر کد امین شیوه را فرمان کند
هر زمین را با دستن مزج توفان کند
می‌کند غرق سربا آخر جهان تشنه را
فلر باران خلیج بی‌مرز جان تشنه را
قول تلخی می‌دهد دریا دهان تشنه را
آتش است از آب گفتن مردمان تشنه را
خشک لب بود و فریاد عطش... فریاد دار
یا گرفته است از بیابان نطقه‌ها ک گردبار
نظم‌ها ک از یغم ما بر زمین نشسته است
از جهات مختلف راه قلم را بسته است
گفتن از حوق با زبان ما به خون وابسته است
بی‌خیال شعر گفتن... شعر خلیج خسته است...
جز هیاهوی پریشان در گلوک بار نیست
غایب پیشانی عجز از سجود آراد نیست...
رضه از زیر قلم تا ناکجا ک شعر: آه
بستاند از داغ شب بر دست و پای شعر: آه
ریخت ما را آبرو: در کابله ک شعر: آه
ابتدای شعر آه و انتهای شعر آه...
با دو عالم بی‌نصیب شعر ما در گیر بود
آه از آه که دانم بود و بی‌تاثیر بود...
سایه خواهی را شمر جز ریش رویار نیست
جز همین بدبخت بودن مشکلی در کار نیست
عاشق کردیم... رودستی در این آزار
نیست
هیچ کس در خودکشی چون ما ندانم کار نیست...
اک همیشه سر به جیران جواب آورده‌ها
عاقبت دامن بگیرد آه تاب آورده‌ها...



ولادیمیر مایاکوفسکی

ماری
می‌ترسم از یاد بیرم اسمت را
به سان شاعران
که می‌ترسند از یاد برند
آن کلمه را
که زاده شد از شکنج ک شب
آن کلمه را
که می‌نماید همتر از خدا
اما
همیشه به یاد خواهم داشت
جست را
اما
همیشه دوست خواهم داشت
جست را
اما همیشه پاس خواهم داشت
جست را
بدان سان که سربازی
جنگش در هم شکته
بی‌کس و بی‌مصروف
پاس می‌دارد
تنها پاک برچاک مانده اش را...



محسن یزدانی

تو زشم حاصل دنیا نشده غیر دلخونی
که رفته خرمی عمرم زده تبار تو سونی
رو قناره غم عشقت و شطرنج سیک هجرون
هزار جام می‌کنم هر دم مثال گوشه قرون
تو در امش نوسین ایضا الله اشو حال گفتم
که میباید دلم شرفر مثال ابر بارونی
بشوی خون منی اک گردنم زیر تور بیلن
م زس وردار اشت نیم به هم اک سهل و آسونی
ایه آسونت گل بیاره کج ایزا ر سفن؟
م با او دوس چون روجون او با مو دشمن خونی؟
میکن دنیا جو هونن اک دروغ نملن س چه نب مو
آچیش ن زده غیر زحمت زجر پریشونی؟
کویزان دنیا مو صحرک و نکلن خاک خار سون
نه او داره نه آردونی نه طبلونک مملونی
آترس ریو شو هر دم دلم تو سینه می‌رمبه
اک شوسون سیان یا شو تو پر پنجم زندونی
خروکی توهم رون نه نا شدم که می‌نالم آدر گاهت
کی غارت کرده خون مونم خوردت بقترم میدونی
کلومت مٹ خازن «مچین» که
اولک دل می‌رکون
تو خار سون لالت کج بیگ بلم کردی
گل افشونی



ایمان زارع

شراب تو، مغم، تو را دوست دارم
ز هست تو هستم، تو را دوست دارم
همین بس که جادو ک سکر تو داره
چه کاری به دستم، تو را دوست دارم
به گفتن نم آید و هفت باز ک ست
به تو دل نبستم، تو را دوست دارم
دل و جان که شیرازه ک وهم من بود
شکتم، گستم، تو را دوست دارم
اجازه بده بی گلف بلویم
خمار تو هستم، تو را دوست دارم
تو را اک خدایک تجد گرفته
تو را می‌پرستم، تو را دوست دارم

منتظر اخبار و مطالب شما هستیم
لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به
دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل
ارسال نمایید. ضمناً روزنامه در ویرایش
مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی
برگشت داده نمی‌شود.
iman.zare.1981@gmail.com
کارشناس سرویس ادبی - هنری: ایمان زارع